

احسان دهکردی

مارکس کمونیست و سوسیال دمکراتها

مارکس در سالهای ۱۸۴۸ با مناسبات سرمایه داری مفاشات نداشت و مانیفست اعلان جنگ با آن مناسبات بود. مارکس با توجه به نگاه عمیق و گسترده ای که به ساختار حاکم داشت دلایل کافی برای مبارزات خود می یافت.

ولی مبارزات او (که در این دوران ۳۰ سال داشت) و دوستانش مبارزات یک جریان گسترده اجتماعی نبود، او به عنوان مقاله نویس روزنامه، در تشکل اتحادیه کمونیستها یا انترناسیونال اول فعالیت می کرد، مبارزات آنان به عنوان کمونیست بیان دیدگاهی بود که در مانیفست دنبال می کند:

"مناسبات کمونیستها با مجموع پرولترها چگونه است؟"

کمونیستها حزب ویژه ای رویاروی دیگر احزاب کارگری نیستند. آنها منافع جدا از منافع مجموع پرولترها ندارند.

ادامه در صفحه ۵

شیدان وثیق

دو جمهوری خواهی ناسازگار

Rerum concordia discors

چیزهای سازگار ناسازگارند

هوراسیوس (شاعر رومی، ۶۵ قبل از میلاد)

جمهوری خواهان ایران، نه در گذشته و نه امروز، متحد و متفق نبوده اند. همواره در گروه ها و گرایش های مختلف سیاسی و نظری تقسیم و تجزیه شده اند. این تقسیم و تجزیه اما ویژگی ایرانیان نبوده است بلکه نزد همه ی ملت های تاریخ مدرن وجود داشته و دارد.

امروزه، جمهوری خواهی Republicanism، بیش از پیش در همه جا، از جمله نزد جمهوری خواهان ایران، با بحران هویتی خود رو به رو شده است. در زمینه های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و سازمان دهی در برابر پرسش هایی اساسی و بغرنج قرار گرفته است.

ادامه در صفحه ۲

بیانیه سه جریان چپ به مناسبت اول ماه مه

خجسته باد اول ماه مه، روز اتحاد و همبستگی جهانی طبقه کارگر
روز جهانی کارگر بر همه کارگران و زحمتکشان و بر همه زنان و مردان آزادیخواه ایران مبارک باد

در ایران اول ماه مه در شرایطی فرا می رسد که نتایج و پیامد سیاست های جمهوری اسلامی در سال گذشته بردامنه و عمق بحران همه جانبه سیاسی و اقتصادی و اجتماعی افزوده، تعرض و تهاجم رژیم و سرمایه داران به طبقه کارگر ایران بیش از پیش گسترش یافته و زندگی کارگران و زحمتکشان را بر لبه پرتگاه رانده، حیات و بقای آنان را به مخاطره انداخته است. دیکتاتوری دین و دولت همه پرده ها را فروافکنده و با اتکاء هرچه بیشتر بر زور و سرنیزه نه تنها اعتراضات کارگران را با خشونت هرچه بیشتر سرکوب کرده است، بلکه جان و نان و معیشت آنان را نیز به گروگان گرفته است.

در سالی که گذشت، همراه با تداوم و تشدید تهاجمات رژیم و سرمایه داران شریک آن به باقی مانده دستاوردها و زیستمایه کارگران و زحمتکشان، و همزمان با تشدید تاثیرات فاجعه بار تحریم های بین المللی بر کار و زندگی توده ها، مقاومتها و مبارزات کارگران نیز به اشکال گوناگون ادامه و گسترش یافته است.

هم اینک به دلیل کاهش درآمدهای نفتی و عدم امکان انتقال ارز حاصل از فروش نفت از طریق بانک های بین المللی، تشدید تحریم ها، موضوع جایگزین کردن ارز مرجع با ارز مبادلاتی علاوه بر آن که سرعت فروپاشی اقتصادی را تشدید می کند، حتی تامین معیشت و قوت لایموت کارگران و زحمتکشان را با دشواری های عدیده روبرو خواهد ساخت.

ادامه در صفحه ۱۰

یونس پارسایان

اوضاع جهان در آینده و وظیفه چالشگران ضد نظام

درآمد

در پرتو گسترش فقر و فلاکت بیش از پیش در سراسر جهان از یک سو و تسریع و تشدید جنگ های مرئی و نامرئی در کشورهای پیرامونی جهان از سوی دیگر (که جملگی منبعث از بحران ساختاری نظام جهانی سرمایه داری است) میتوان گفت اگر اوضاع در نبود پیروزی یک بدیل دموکراتیک تر و برابری طلب تر به همین منوال پیش رود، نصف جمعیت جهان در دهه های آینده با نابودی روبرو خواهند گشت. . در این نوشتار بعد از بررسی اوضاع روبه وخامت بیشتر جهان در دهه های آینده به چند و چون راه حل های عبور از این وخامت که توسط چالشگران ضد نظام ارائه میگردد، می پردازیم.

اوضاع رو به وخامت جهان

هنوز بعد از دهه ها صنعتی سازی و شهر سازی، نزدیک به نصف جمعیت جهان یعنی سه میلیارد و سیصد میلیون نفر به عنوان دهقان و کشاورز در روستاها، مزارع و دیه ها زندگی کرده و به کشت و زرع مشغولند.

ادامه در صفحه ۸

دیگر مقالات:
اشفان هسل، اندیشمند مقاومت
بهروز عارفی

به گونه‌ای که نمی‌تواند نسبت به آن‌ها بی‌تفاوت یا بی‌طرف باقی بماند. این جمهورخواهی اما، در چالش با مسایل رو به روی خود، یا رادیکال است یا محافظه‌کار. رادیکال است به این معنا که خواهان تغییر ساختاری نظم موجود است. از این‌رو اپوزیسیونی و ضدسیستمی است. محافظه‌کار است با این معنا که مدیریت رفرمیستی نظم موجود را بر عهده می‌گیرد. از این رو در نهایت پوزیسیونی و سیستمی است. امروزه، شرایط پر تضاد ملی و جهانی به گونه‌ای اند که بین دو بدیل رادیکالیت و محافظه‌کاری راه سومی برای انسان‌ها باقی نمی‌ماند.

بر زمینه‌ی دوگانگی فوق، جمهورخواهان ایران امروز در برابر پرسش‌هایی چون کدام جمهوری؟ کدام دموکراسی؟ کدام جدایی دولت و دین در ایران فردا و کدام راه گذر از جمهوری اسلامی در ایران امروز قرار دارند. از میان آن‌ها اما، دو چالش اصلی همانا یکی، مسأله‌ی براندازی جمهوری اسلامی از طریق جنبش‌های اجتماعی و انقلاب مردم به سوی جمهوری آزادی و دموکراتیک است و دیگری، در پیوندی فشرده با اولی، مبارزه برای جدایی دولت و دین در ایران. در این میدان، جمهورخواهان ایران به دو دسته‌ی ناسازگار، رادیکال و اصلاح‌طلب، با دو فلسفه‌ی ناسازگار، گسست از سیستم یا رفرم در سیستم، تقسیم می‌شوند.

در این میان، یکی از روندهای جمهوری خواهی در اپوزیسیون ایران را جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک ایران تشکیل می‌دهد. این روند، نزدیک به هشت سال پیش در خارج از کشور، بر پایه‌ی نفی جمهوری اسلامی و سلطنت و مخالفت با اصلاح‌طلبی در چهارچوب رژیم، پایه‌گذاری می‌شود. این حرکت جنبشی برای فرارویی جمهوری، دموکراسی و جدایی دولت و دین در ایران، اکنون، با گذر از فراز و نشیب‌هایی، در آستانه‌ی پنجمین گردهم‌آیی سراسری خود قرار دارد. این جریان، به باور من، می‌تواند به سهم خود، با پایداری بر اصول و ارزش‌های بنیادین‌اش و در بازبینی و ارتقای آن‌ها، همواره چون تا کنون، مروج و مبلغ یک جمهوری خواهی رادیکال در اپوزیسیون پلورالیست ایران باشد.

اما رادیکالیسم جمهوری خواهی به معنای انزواطلبی، فرقه‌گرایی یا مخالفت با تلاش در جهت هم‌کاری و هم‌کوشی جمهوری خواهان ایران نیست. امروزه، اگر چه به لحاظ تاریخی شرایط عینی و ذهنی شکل‌گیری هم‌گرایی‌ها و اتحادهای بزرگ و فراگیر گذشته وجود ندارند و چه بسا نیز هرگز به وجود نخواهند آمد، اما در مقابل، امکان هم‌کاری‌های گسترده بر سر مسایل مشخص مبارزاتی چون دفاع از آزادی و حقوق بشر در ایران فراهم می‌باشد. در این مسیر، هر گامی هر چند کوچک اما عملی به پیش مفیدتر از صدها برنامه‌ی بزرگ اما غیر عملی برای ایجاد اتحادهای ناممکن و موهوم است.

۱- بحران هویتی جمهوری خواهی امروز جمهوری خواهی در نظریه و عمل از سکناس‌های مختلف تاریخی گذر کرده است. ریشه‌ی آن را البته باید نزد یونانیان باستان در ایده‌ی *Politeia* یافت. در آن فلسفه‌ی سیاسی جُست که شهر-مداری را ابداع می‌کند و «سیاست» را از امر «خدایان»، «یک»، «فیلسوف-شاه» یا «نخبگان» به امر مردم *Demos* در می‌آورد (۱). اما جمهوری خواهی معنای بنیادین خود را پنج سده‌ی بعد در روم، نزد سیسرون، چون «امر عمومی» *Res publica* کسب می‌کند (۲). از آن پس این مقوله در اندیشه و فلسفه‌ی سیاسی راه خود را تا به امروز با گذر از تعریف کانتی از

جمهوری چون «شکل رژیم» *forma regiminis* بر پایه‌ی قانون اساسی (۳) سیر می‌کند. با این همه در انقلاب فرانسه است که رپوبلیکانیسم به واقع در نظریه و عمل در برابر مونارشیم (پادشاهی) شکل می‌گیرد. این جمهوری خواهی اما از همان روز تولد یکپارچه نبوده است بلکه به دسته‌های مختلف و متضاد در نفی نظام سلطنتی تقسیم و تجزیه می‌شود.

جمهوری خواهی دوران کنونی اما با بحرانی هویتی رو به رو شده است. در زمانی که «جمهوری» به شکل اصلی و غالب نظام‌های جهان درآمده است، در شرایطی که از شرق آسیا تا غرب آمریکا و از شمال اروپا تا جنوب آفریقا، کمتر رژیم‌های خود را امروزه جمهوری و جمهوری خواه نمی‌نامد، جمهوری خواهی در وضعیتی قرار گرفته است که ایده‌های بنیادین‌اش چون حکومت قانون‌مدار بر پایه‌ی قانون اساسی، پارلمان منتخب، جدایی سه قوای مجریه، مقننه و قضایی و انتخاب رئیس جمهور... به تنهایی دیگر پاسخ‌گوی مسایل سیاسی و اجتماعی مبرم کنونی نمی‌باشند. جمهوری خواهی در سده‌ی بیستم در برابر جمهوری‌های توتالیتر، فاشیستی، اقتدارگرا و دینی قرار می‌گیرد و هر بار ملزم به مرزبندی خود با آن‌ها می‌شود. هر بار باید نشان دهد که جمهوری و جمهوری خواهی حقیقی در نظریه و عمل با آن جمهوری‌ها و جمهوری خواهی‌های بدلی، استبدادی، ضدمردمی یا محافظه‌کار تضادی اساسی و ماهوی دارد. افزون بر این، امروزه جمهوری خواهی در برابر چالش‌هایی جدید چون بی‌عدالتی اجتماعی، نابرابری، سلطه ملی و جهانی، قدرت‌های مالی و سرمایه‌داری... قرار گرفته است. به گونه‌ای که نمی‌تواند نسبت به این پدیدارها بی‌تفاوت یا بی‌موضع باقی بماند.

در چنین وضعیتی، جمهوری خواهی امروزی می‌بایست هویت خود را بازبینی کند. محدودیت‌های مضمونی و محتوایی خود را بررسی کند. دست به ساختار شکنی خود در تئوری و عمل زند. کاستی‌های خود را زیر پرسش برد. خود را باز تعریف کند. مبانی خود را ژرفا بخشد. در یک کلام دست به نوسازی و نواندیشی خود زند. امروزه، در برابر خواست‌های اساسی برابری خواهانه و رهایی خواهانه‌ی مردمان از زیر سلطه‌های مختلف اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی، جمهوری خواهی حقیقی نمی‌تواند در چهارچوب مبانی دوست ساله‌ی خود باقی بماند و آن‌ها را با نیازهای زمانه متحول و منقلب نسازد.

این جمهوری خواهی، در بازبینی، بازسازی و نوسازی خویش، به امر اجتماعی در دستگام نظری و عملی خود اهمیت و جایگاهی ویژه می‌دهد. در گستره‌ی ملی و جهانی، از تغییر سیستم موجود، نه تنها در امور سیاسی و حقوقی بلکه هم‌چنین در عرصه‌ی اقتصادی و اجتماعی جانبداری می‌کند. در چنین نگاهی، جمهوری یا «جمهوری اجتماعی» است و یا نیست و در این صورت جمهوری به معنای واقعی کلمه نیست.

اگر *Res publica* یا «امر عمومی» معنای حقیقی جمهوری است، پس جمهوری خواهی نمی‌تواند طرفدار نظام اقتصادی ملی-جهانی حاکم کنونی باشد که در جهت سود و سلطه‌ی اقلیتی کوچک و خسران و نابودی اکثریتی کلان عمل می‌کند.

اگر *Res publica* یا «امر عمومی» معنای حقیقی جمهوری است، پس جمهوری خواهی نمی‌تواند طرفدار بی‌عدالتی و نابرابری باشد. نمی‌تواند طرفدار تبعیضات گوناگون سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، جنسیتی، ملیتی و غیره باشد. نمی‌تواند طرفدار دولت‌گرایی *Etatisme* به معنای سلطه‌ی دستگاهی جدا و مافوق

جامعه بر جامعه و انسان‌ها باشد.

اگر *Res publica* یا «امر عمومی» معنای حقیقی جمهوری است، پس جمهوری خواهی نمی‌تواند «سیاست» را چیزی غیر از دخالت و مشارکت مستقیم مردم در اداره‌ی امور خود از طریق سازماندهی جمعی‌شان یا خود-سازماندهی بداند.

۲- جمهوری خواهان ایران و چالش‌های جدا کننده در ایران، جنبش جمهوری خواهی به این نام در حقیقت با انقلاب ۵۸ و انقراض نظام پادشاهی آغاز می‌شود. البته پاره‌ای از مبانی جمهوری خواهی چون حکومت قانون، قانون اساسی، مجلس قانون‌گذار و تا اندازه‌ای اصل تفکیک قوا در انقلاب مشروطه و قانون اساسی آن مطرح می‌شوند. ایده‌ی *Res publica* را بلکه بتوان به معنایی در اصل بیست و ششم متمم قانون اساسی مشروطه پیدا کرد: «قوای مملکت ناشی از ملت است». اما این انقلاب، در نفی سلطنت مطلقه، در اساس سلطنتی مشروطه می‌خواست و نه جمهوری. تلفیق دولت و دین می‌خواست و نه جدایی آن دو را. پس از آن نیز، در سکناس‌های مختلف تاریخی، جمهوری خواهی در نظریه و عمل هیچ‌گاه تبدیل به جنبشی فکری، سیاسی و اجتماعی در ایران نمی‌شود. دین‌گرایان در اکثریتی بزرگ همواره طرفدار سلطنت مشروطه یا حکومت دینی بودند. ملی‌گرایان شعار «شاه باید سلطنت کند و نه حکومت» را سر می‌دادند و حزب وابسته‌ی توده مخالفتی با نظام سلطنتی به شرط تبعیت از ارباب شمالی‌اش نداشت. در این میان، از اواخر دهه‌ی ۴۰ و در دهه‌ی ۵۰، در جنبش دانشجویی خارج از کشور (کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان) و در میان چپ‌های مارکسیست مستقل داخل و خارج، سرنگونی رژیم شاه به معنای نفی نظام پادشاهی تبدیل به شعار اصلی می‌شود. با این همه حتی در این دوره نیز، جنبشی مستقل به نام جمهوری خواهی شکل نمی‌گیرد. شناخت کسری جمهوری خواهی در جنبش سیاسی ایران در فاصله‌ی بین دو انقلاب، با این که از اهمیت آموزنده‌ای برای مبارزات کنونی و آینده برخوردار است اما خارج از موضوع اصلی این نوشتار می‌باشد.

در فردای انقلاب ۵۸، با استقرار استبداد جدید و در مبارزه با ننگی که خود را «جمهوری» با پسوند دینی می‌خواند، حرکت‌های جمهوری خواهی به این نام در اپوزیسیون ایران شکل می‌گیرند. با گذشت سی و سه سال از عمر رژیم اسلامی، این جمهوری خواهی امروز در برابر چالش‌هایی گوناگون و بزرگ که هم جنبه‌ی سیاسی-راه‌کاری دارند و هم نظری-فلسفی قرار گرفته است. بخشی از آن‌ها را در بالا مورد توجه قرار دادیم. از آن جمله است پرسش کدام جمهوری و جمهوری خواهی برای ایران فردا. آن جمهوری خواهی که «جمهوری اجتماعی» می‌خواهد یعنی امر اجتماعی و نه تنها سیاسی و حقوقی را مورد توجه قرار می‌دهد و برای تغییرات ساختاری سیاسی-اجتماعی مبارزه می‌کند؟ و یا آن جمهوری خواهی که اکنون در سراسر گیتی حکم فرماست، که مدیریت (بهتر؟) سیستم موجود ملی-جهانی را بر عهده می‌گیرد و در نهایت رسالتی برای خود جز ادامه‌ی «همان-در-شکلی-دیگر» قایل نیست؟

افزون بر این‌ها، جمهوری خواهان ایران در برابر دو چالش بزرگ دیگر قرار دارند. یکی، گذر از جمهوری اسلامی، چگونگی و راه‌کار آن و دیگری، جدایی دولت و دین و مضمون آن در شرایط ایران است. در این دو میدان تفکیک‌ناپذیر، جمهوری خواهان ایرانی به دو دسته‌ی اصلی تقسیم می‌شوند. بخشی بزرگ و در اکثریت خواهان

اصلاحات در جمهوری اسلامی یعنی در نهایت پاسدار سیستم و قانون اساسی آن و در نتیجه پیرو گونه‌ای حفظ دین‌سالاری است. بخشی دیگر که در اقلیت است، خواهان براندازی نظام در تمامیت‌اش از طریق جنبش‌های اجتماعی در داخل و بنابراین تاسیس نظامی دیگر بر مبنای یک قانون اساسی دیگر یعنی قانون اساسی جمهوری و به این وسیله پایان دادن به دین‌سالاری در هر شکل و مضمون آن است. اما ویژگی‌های تمیزدهنده و شاخص‌های اصلی جمهوری خواهی رادیکال ایرانی، در خطوط کلی و محوری، امروزه چه می‌تواند باشند؟ جمهوری خواهی رادیکال خواهان دگرگونی‌های ساختاری در جامعه ایران است. به این معنا که تنها برای تحولات روبنایی سیاسی، حقوقی و نهادینه مبارزه نمی‌کند بلکه برای تغییرات زیربنایی اجتماعی و اقتصادی و از جمله برای عدالت اجتماعی و برابری نیز تلاش می‌کند. این جمهوری خواهی می‌داند که آزادی، جمهوری، دموکراسی و حقوق بشر به معنای حقیقی کلمه بدون عدالت اجتماعی و برابری بسی ناقص، ناپایدار، محدود و در نهایت صوری می‌باشند. با این همه برای کسب همین آزادی‌ها و دموکراسی نیز از هیچ تلاش و پیکاری خودداری نمی‌کند.

جمهوری خواهی رادیکال، برای ایجاد تغییرات سیاسی و اجتماعی، تنها و تنها بر رشد و توسعه‌ی جنبش‌های اجتماعی در درون جامعه و بر خود-سازماندهی مردم باور دارد و در این راه نیز تلاش و مبارزه می‌کند.

جمهوری خواهی رادیکال از اشکال گوناگون مبارزات مردمی، از مقاومت منفی و مدنی، اعتصابات و تظاهرات خیابانی و دیگر اشکال مسالمت‌آمیز تا شکل‌های شورشی چون قیام و انقلاب پشتیبانی می‌کند. انقلابی که به رغم خطرها و نامسلمی پیامدهایش همواره از اسپار تا کوس تا امروز راقم تاریخ بشریت در بند بوده است. جمهوری خواهی رادیکال در این برهه‌ی تاریخی جنبشی اپوزیسیونی است نه برای تصرف قدرت و دولت بلکه برای ایجاد زمینه‌های نظری و عملی برآمدن جنبش‌های دگرگون‌ساز اجتماعی در ایران. این جمهوری خواهی، در شرایط وجود جمهوری اسلامی و قانون اساسی اسلامی تبعیض‌گرایی، در هیچ یک از طرف‌های سیاسی رژیم چون «انتخابات» و غیره، نه مستقیم و نه غیر مستقیم، شرکت نمی‌کند. از نگاه این جمهوری خواهی، میان «امر عمومی» و «امر دین‌سالاری» هیچ نقطه‌ی مشترکی وجود ندارد.

۳- جمهوری خواهان دموکرات و لائیک ایران و جمهوری خواهی رادیکال در طیف جمهوری خواهان ایران، جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک ایران روندی را تشکیل می‌دهد که نزدیک به هشت سال پیش در نفی جمهوری اسلامی، سلطنت و بی‌راهه یا اصلاح‌طلبی در چهارچوب رژیم، برای فرارویی جمهوری، دموکراسی و جدایی دولت و دین در ایران، پایه‌گذاری می‌شود.

به باور راقم این سطور، این حرکت جنبشی قادر است با پایداری بر اصول و ارزش‌های بنیادین خود چون سه اصل اساسی جمهوری، دموکراسی و جدایی دولت و دین، با خواست برکناری نظام جمهوری اسلامی توسط جنبش مردم ایران، با تاکید بر عمده بودن نقش جنبش‌های اجتماعی در داخل کشور برای ایجاد دگرگونی‌های ساختاری، با پشتیبانی از اشکال مختلف مبارزاتی، از اعتراض و اعتصاب تا قیام، با پیگیری شکل جنبشی-دموکراتیک و غیر قدرت‌طلبانه سازمان‌یابی در تمایز با شکل‌های حزبی-بوروکراتیک و قدرت‌طلبانه... ترجمان جمهوری خواهی رادیکال در

اپوزیسیون ایران باشد.

اهمیت پایداری و استمرار حرکتی از این سنخ، اهمیت حضور فعال یک روند جمهوری خواهی رادیکال از نوع جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک در اپوزیسیون ایران، روندی هر چند کوچک و در اقلیت، اهمیت حضور فعال حرکتی که تمامیت رژیم اسلامی را نفی و خواهان برچیدن آن باشد... در این است که امروزه ما شاهد آنیم که بخش های بزرگی از جمهوری خواهان ایران یا در فکر اتحادهای رسوا کننده با هواداران نظام پادشاهی به نام «وفاق ملی» هستند، یا مشوق دخالت قدرت های بزرگ جهانی در ایران به نام «سیاست ورزی» می باشند و یا، در پی اصلاح طلبان داخل کشور، در جهت حفظ سیستم گام برمی دارند.

اما اندیشه و عمل جمهوری خواهی رادیکال ریشه در واقعیت های موجود ملی- جهانی دارد و به هر ترتیبی، چه به یاری جمهوری خواهان لائیک باشد و چه نباشد، راه ناهموار و نامسلم خود را سیر خواهد کرد.

۴- از همگرایی و اتحاد ناممکن تا هم کاری های ممکن ویژگی دوران کنونی نسبت به گذشته این است که در زمانی ما فازهای مبارزاتی توأم و هم زمان در مناسباتی پیچیده با هم نمایان می شوند. این فازها به هم پیوسته و در هم آمیخته شده اند و بیش از پیش کلاف سر در گمی از مناسبات را تشکیل می دهند. افزون بر این، مسایل «ملی» با مسایل «جهانی» در دنیای کنونی چنان در هم تنیده شده اند که راه کارها و راه حل های مشترک و همبسته ای را در سطح منطقه و جهان فرامی خوانند. امروزه، بر خلاف گذشته، سد گذرناپذیری «مراحل» مبارزه را از یکدیگر جدا و متمایز نمی کند، هم چنان که مبارزه ی سیاسی- اجتماعی در یک کشور را از سایر کشورهای همسایه و دور جدا نمی سازد.

امروزه در ایران، زمان مبارزه ی ضد استبدادی برای آزادی که بنا بر ویژگی حکومت اسلامی خصلتی ضد دین سالاری دارد، جدا از زمان مبارزه برای جمهوری و دموکراسی سیاسی نیست. این یکی نیز جدا از مبارزه برای دموکراسی اجتماعی، مبارزه برای عدالت اجتماعی و برابری نیست. زمان این آخری نیز در نهایت نمی تواند چندان دور و بیگانه نسبت به مبارزه برای رهایی انسان ها از سلطه های مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی... باشد. افزون بر همه ی این ها، امروزه دیگر نمی توان مبارزات در محدوده ی «ملی» را از مبارزات در گستره فراخ منطقه ای و جهانی جدا کرد.

از این جا می خواهم نتیجه بگیریم که مبارزه ی سیاسی- اجتماعی امروز در ایران و یا در هر گوشه ی دیگر زمین مشترک ما، بدون در نظر گرفتن مسایل فردایی که در دل همین امروز هر دم رخنه می کند، امکان پذیر نیست. پس اگر این فردا را از هم اکنون باید چون مساله ی حی و حاضر - و نه مساله ای مربوط به آینده ای دور و نامعلوم - در یابیم و در مبارزه و سیاست خود دخالت دهیم، در این صورت طرح های ناظر بر ایجاد کلیت های بزرگ سیاسی چون «وفاق ملی»، «اتحاد»، «هم گرایی»، «بلوک» و غیره، به دلیل تعارض ها و تضادهایی که ریشه در موقعیت ها و منافع متفاوت و متضاد اقتصادی و طبقاتی دارند، به دلیل شرایط گوناگون اجتماعی، فرهنگی، ایدئولوژیکی و عقیدتی، به دلیل طرح های متفاوت برای آینده ای که جدا از امروز نیست... برای مردمانی که هیچ گاه واحد و هم گون نبوده اند و نیستند... نه تنها نا ممکن می گردد بلکه حتا کوشش در جهت آن نیز اقدامی واپس گرا و ارتجاعی می شود.

امروزه نمی توان تنها به گرد اصول کلی چون جمهوری، دموکراسی، حقوق بشر و یا شعارهایی چون انتخابات آزاد و از این قبیل... دست به ایجاد اتحاد، بلوک یا هم گرایی جمهوری خواهی زد. امروزه نمی توان به منظور ایجاد هم گرایی، اتحاد یا وفاق، از مسایل پسا جمهوری اسلامی در زمینه های مختلف اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که به راستی و به ناگزیر در جامعه تعارض برانگیزاند، چشم پوشید. امروزه نمی توان مسایل مبرم اجتماعی، اقتصادی، سیاسی که مورد اختلاف و نزاع در جامعه می باشند را به خاطر دست رسی به هم گرایی یا اتحاد، فرصت طلبانه کنار گذارد و یا دور زد.

هراکلیت در قطعه ی مشهور خود می گوید: «نزاع (یا جنگ) پدر همه ی چیزهاست» (۴) و شاعر رومی، هوراسیوس، در همین راستا می افزاید: «چیزهای سازگار ناسازگارند» (۵). در جهان زمینی پر تضاد و تعارض ما (هم چون جهان آسمانی خدایان نزد یونانیان باستان) سازگاری، آنی است که ناسازگار باشد. این ناسازگاری است که با واقعیت جهان پر شور و تلاطم ما سازگار است و نه بر عکس. همه چیز در جهان، در هستی خود، چندان، چندگانه، متضاد و در هم زیستی- هم ستیزی به سر می برند. این چندگانگی و چندگانگی نمی تواند توسط «یک» نمایندگی شوند بلکه، به واقع، تنها می توانند به صورت چندان و چندگانه در تجمع ها، گروه ها و تشکل های گوناگون، متفاوت یا متضاد، خود را نمایان سازند، معرفی و اعلام وجود کنند. «هر «گونه» ی مجتمع، از این گوناگونی، بی واسطه از خود نمایندگی می کند. مستقیم، دست به عمل می زند، دخالت گری و مبارزه می کند. این «گونه» های مجتمع، این جمع های جدا از هم، اما می توانند در رخ دادهایی، در زمان هایی و در مکان هایی ویژه و معین، بیشتر نابهنگام و اتفاقی، به گرد مسایلی مشخص، مبرم و مشترک، به گونه ای موقت و گذرا، هم سو شوند و دست به هم کاری یا ائتلاف هایی بزنند.

اما این ائتلاف ها یا اتحاد های سیاسی همواره موقت و گذرا می باشند. این ها در همین حد نیز تنها می توانند برآیند اتحاد بین اقشار و طبقات اجتماعی در حرکت های مبارزاتی، اجتماعی، سیاسی و مدنی شان باشند و نه بر عکس. این تصور رایج در اپوزیسیون ایران که در خارج از کشور، در خارج از میدان مبارزات سیاسی- اجتماعی و مستقل از جنبش های اجتماعی و اتحاد هایی که میان خود اقشار و طبقات بر سر موضوعات مشخص سیاسی یا اجتماعی به وجود می آیند، می توان دست به اتحاد های بزرگ سیاسی بین گروه های سیاسی بُریده از میدان واقعی اجتماعی مبارزه زد، افسانه یا پنداری واهی و باطل بیش نیست.

با این وجود اما، به سر رسیدن تاریخی زمانه ی همگرایی ها و اتحاد های بزرگ سیاسی را نباید به معنای بسته بودن راه های همکاری و مشارکت گروه ها و روندهای سیاسی بر محور پاره ای اصول و راه کارها تلقی کرد. رادیکالیسم جمهوری خواهی به معنای انزوا طلبی، فرقه گرایی یا مخالفت با تلاش ها در جهت هم کاری و هم کوشی جمهوری خواهان ایران نیست. امروزه، امکان هم کاری های محدود یا گسترده به گرد مسایل مشخص مبارزاتی چون دفاع از آزادی و حقوق بشر در ایران فراهم می باشند. جمهوری خواهان خارج کشور به راستی می توانند بر اساس سه اصل حداقل چون جمهوریت، دموکراسی و جدایی دولت و دین برای ایران دست به هم کاری های گوناگون و گسترده با حفظ چندگانگی و چندگانگی خود زنند. این هم کاری ها می توانند اشکال مختلف به خود گیرند: از کارزارهای عملی مشترک

بعد از انقلاب ۱۷۸۹ در فرانسه و روی کار آمدن ناپلئون بناپارت اصلاحاتی نیز در سیستم فئودالی پروس در سال ۱۸۰۷ صورت می گیرد. بدنبال آن دهقانان آزاد شده در نتیجه این اصلاحات که توان رقابت با بزرگ مالکان را نداشتند به سمت شهرها روی می آورند.

اروپا در فاصله سالهای ۱۸۰۰ تا ۱۸۷۱ دوران افت و خیزها و گذار از مناسبات گذشته و رشد مناسبات سرمایه داری را از سر می گذرانند. دورانی که هم با رشد تکنیک و صنعت همراه بود و هم با بحرانیهای درونی که در مقاطع مختلف زمانی باعث جنبشهای کارگران و زحمتکشان شد.

رشد تکنیک و صنعت با سرعت رو به پیش بود، مثلن در کارخانه های پارچه بافی که در اوایل کار خود با هزار دوک نخ ریسی به ۷۷ کارگر نیاز داشت در سال ۱۸۶۰ این نیاز به ۱۴ نفر کارگر یافت. گذشته از این با بکارگیری ماشین بخار، مکانیزه شدن ابزار تولید و بالا رفتن ساعتهای کار بر سیل بیکاران افزوده شد به نحوی که در بعضی شهرها ۵۰ تا ۷۰ درصد به خیل بیکاران اضافه شدند.

با رشد مناسبات سرمایه داری در آلمان شهرها نیز گسترش یافتند، و جنبشهای اجتماعی نیز رشد کردند. تعداد شهرهای پروس که در سال ۱۸۰۰ دو شهر (هامبورگ و برلین) با جمعیت ۱۰۰ هزار نفر بود به ۱۴ شهر بزرگ در سال ۱۸۷۱ رسید.

جمعیت پروس که در سال ۱۸۱۵ ده میلیون نفر بود در سال ۱۸۶۱ به ۱۸ میلیون نفر افزایش یافت. جمعیت آلمان در فاصله سالهای ۱۸۰۰ تا ۱۸۵۰ از ۲۵ میلیون به ۳۶ میلیون افزایش داشت.

لازم به ذکر است که در سال ۱۸۴۸ تعداد کارگران مزد بگیر صنعتی در آلمان یک میلیون نفر گزارش شده است. نصف جمعیت یعنی زنان هنوز حضور فعالی در عرصه های اجتماعی و سیاسی نداشتند، آنان در آلمان تا سال ۱۹۱۸ دارای حق رأی نبودند.

در ضمن در شهرهای بزرگ آلمان در فاصله سالهای ۱۸۴۹ تا ۱۹۱۸ سه نوع حق رأی وجود داشت که به مقدار مالیات پرداخت شده وابسته بود، یعنی اقلیت مالیات دهندگان بزرگ به نسبت مالیاتشان به حکومت مرکزی تعداد آرایشان در انتخابات تعیین می شد. در واقع آنان به اندازه دو بخش متوسط و پائین جامعه دارای حق رأی بودند.

همین امتیاز طبقاتی در فرانسه نیز باعث شد که در انتخابات بعد از انقلاب ۱۸۴۸ قدرت سیاسی توسط طبقات مرفه بار دیگر قبضه، و فرمان سرکوب کارگران و زحمتکشان صادر شود.

انگلس در تاریخچه اتحادیه کمونیستها می نویسد:

"در سال ۱۸۳۶ اکثر اعضای پرولتاری اتحادیه غیرقانونی و مخفی جمهوری خواهان دمکرات که از سوی پناهندگان آلمانی در پاریس بنیاد نهاده شده بود انشعاب کردند و اتحادیه مخفی جدیدی تشکیل دادند. برعکس اتحادیه اولی، اتحادیه جدید التاسیس اما نسبتاً سریعاً گسترش یافت. در واقع این اتحادیه بخش آلمانی کمونیسم کارگری فرانسه و ملهم از بابوفیسم (Babouism) بود که در آن دوران در فرانسه شکل یافته و مجموعه ای از افراد ی بود که به خاطر "برابری طلبی" خواهان عدالت هم بودند."

این جنبش نام خود را از رهبر خود، فرانسوا نوئل بابوف (-۱۷۶۵) گرفته بود. بابوف و یارانش در ۱۷۹۶ «توطئه برابران» را برای برانداختن حکومت طرح کردن که اوج این جنبش بود. اما توطئه کشف شد و بابوف را در ۱۷۹۷ با گیوتین گردن زدند. بابوفیها

تا برگزاری گفت و گوها و سمینارها برای روشنایی بخشیدن به اختلافات و اشتراکات... در این مسیر، هر گامی هر چند کوچک اما عملی به پیش مفیدتر از صدها برنامه ی غیر عملی برای ایجاد اتحادهای ناممکن و موهوم است.

یادداشتها

۱- دیالوگ پروتاگوراس در افلاطون: آثار افلاطون، پروتاگوراس، جلد اول، ص. ۸۴، مترجم: محمد حسن لطفی.

۲- سیسرون: رساله ها در باره ی جمهوری.

۳- امانوئل کانت در: به سوی صلحی جاودانه، نشر فرهنگستان برلن، جلد ۸، ص. ۳۵۲.

۴- هراکلیت: قطعه ۵۳ در Dielz - Kranz

۵- هوراسیوس Horace در مکتوبات ۱ - ۱۲ - ۱۹

مارکس کمونیست و

مارکس در سالهای ۱۸۴۸ با

مناسبات سرمایه داری مماشات

نداشت و مانیفست اعلان جنگ با آن مناسبات بود. مارکس با توجه به نگاه عمیق و گسترده ای که به ساختار حاکم داشت دلایل کافی برای مبارزات خود می یافت.

ولی مبارزات او (که در این دوران ۳۰ سال داشت) و دوستانش مبارزات یک جریان گسترده اجتماعی نبود، او به عنوان مقاله نویس روزنامه یا در تشکیل اتحادیه کمونیستها یا انترناسیونال اول فعالیت می کرد، مبارزات آنان به عنوان کمونیست بیان دیدگاهی بود که در مانیفست دنبال می کند:

"مناسبات کمونیستها با مجموع پرولترها چگونه است؟

کمونیستها حزب ویژه ای رویاروی دیگر احزاب کارگری نیستند.

آنها منافعی جدا از منافع مجموع پرولترها ندارند.

آنها اصول ویژه ای (۱) مطرح نمی کنند که خواسته باشند آنها را برای جنبش پرولتری الگو قرار دهند. وجه تمایز کمونیستها با دیگر احزاب پرولتری تنها در آن است که از یک سو در مبارزات پرولترهای ملت های گوناگون منافع مشترک مجموعه پرولتاریا را که منافع مستقل از ملیت است برجسته می کنند و برای آن ارزش قائلند و از سوی دیگر در مراحل گوناگون گسترش مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی همیشه بیانگر منافع جنبش در مجموع آن هستند.

بنابر این کمونیستها در عرصه عمل قاطع ترین بخش احزاب کارگری تمام کشورها هستند که احزاب کارگری دیگر را به پیشروی بر می انگیزند و در عرصه تتوریک برتری آنان بر بقیه توده پرولتاریا در آن است که شرایط و چگونگی سیر جنبش پرولتری و پی آمدهای کلی آن را به روشنی در می یابند. هدف بلافاصله کمونیستها همان است که دیگر احزاب پرولتری در پی آنند. یعنی تشکیل پرولتاریا به صورت طبقه، برانداختن سلطه بورژوازی و تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا."

بسیاری براین تصور هستند که منظور مارکس از کمونیستها روشنفکران هستند ولی در این متن این مسئله را در کنار بعضی داورای های غلط دیگر در جنبش به بحث می نشینیم.

برای اینکه بدانیم کمونیستها چه کسانی بودند و با دیگر گرایشهای جنبش آن زمان مثلن سوسیال دمکراتها چه تفاوتی داشتند توضیحاتی را لازم می دانم.

برای «جمهوری برابری» خود نظام کاملی از مقررات و قوانین برای بهبود وضع تهیدستان و چیرگی بر مقاومت‌های نیروهای ضدانقلابی پیش‌بینی کرده بودند. اندیشه برقرار کردن «دیکتاتوری زحمتکشان» پس از پیروزی انقلاب نیز از این گروه است.

بابوفی‌ها، وارثان اندیشه‌های انقلابی آن روزگار و نماینده تندروترین گرایش‌ها در انقلاب فرانسه بودند.

انشعابیان از این گروه با کمک مارکس و انگلس اتحادیه مخفی جدیدی به نام اتحادیه کمونیستها را ایجاد کردند که برپایه نظریات مارکس و انگلس بود.

انگلس ادامه می‌دهد:

"در تابستان سال ۱۸۴۷ نخستین کنگره اتحادیه در لندن برگزار شد که در آن دبلیو ولف نمایندگی بروکسل را به عهده داشت و من نمایندگی لندن را. در این کنگره قبل از هرچیز سازمان یابی مجدد اتحادیه انجام گرفت. آنچه از دوران توطئه‌گری اتحادیه باقی مانده بود و به دوران سنتی اتحادیه مربوط می‌شد از بین رفت. اینک اتحادیه دارای مجامع، حوزه‌ها، حوزه‌های رهبری، کمیته مرکزی و کنگره بود و از آن پس خود را "اتحادیه کمونیست" نامید.

هدف اتحادیه براندازی بورژوازی، برقراری/حاکمیت پرولتاریا، نابودی جامعه کهنه بورژوازی/مبتنی بر آنتاگونسم‌های طبقاتی و ایجاد جامعه نوین بی طبقه و بدون مالکیت فردی است."

در واقع مارکس عضویت در این گروه را به شرطی پذیرفته بود که تغییراتی در خطوط سیاسی و همچنین اساسنامه داخلی این تشکیلات صورت گیرد.

مارکس و انگلس از چند جنبه با اندیشه‌های بلانکی، باکونین و پرودون در آندوران مرزبندی داشتند بخصوص با آتارشی ضدیت با دولت نظریه پردازان آتارشیسم.

روسو بر این عقیده بود که حاکمیت به مردم تعلق دارد و آنها هستند که باید قوانین اجتماعی را تدوین کنند. اما متذکر می‌شد:

"توده ناآگاه که نمی‌داند صلاح او در چیست چگونه می‌تواند، با اتکاء به خود، دستگاهی با عظمت و دشواری یک سیستم قانون-گذاری را اداره کند؟" اراده عمومی همواره بر حق بود، اما داوری که این اراده را هدایت می‌کرد، همیشه بی‌عیب و نقص نبود. روسو نوشت "این اراده داوری‌کننده باید بتواند اشیا را آن‌گونه که هستند و گاه آن‌گونه که باید باشند ببیند." مردم نیاز به رهبرانی دارند که به آن‌ها "دانستن آنچه را نیاز دارند" بیاموزد. "اضافه براین مهم است که "به منظور اعلام علنی اراده عمومی، گروهی که از منافع خاصی حمایت می‌کند درحکومت وجود نداشته باشد" به بیانی دیگر هیچ حزب سیاسی وجود نداشته باشد، زیرا روسو این احزاب را مضر نظم و هماهنگی اجتماعی می‌دانست. هرکس پیروی از "اراده عمومی" را نپذیرد، باید مهار شود. او این نظر را چنین بیان داشت: "این حرف معنایی جز این ندارد که چنین فردی را باید به زور آزاد کرد."

آتارشیسم در جنبش‌های سیاسی آزمان حاکم بر نظرات انقلابیون و مبارزین قرن ۱۹ در اروپا بود. نفوذ این اندیشه‌ها بخصوص بعد از برش تاریخی ۱۸۴۸ تا ۱۸۷۱ با شکست کمون پاریس به پایان رسید.

عبور از مناسبات فئودالی به مناسبات سرمایه داری و تنشهای ناشی از انتقال قدرت به مناسبات جدید همراه با بحرانهایی بود که در هر گام خود صف بندی‌های اجتماعی را تغییر می‌داد و همچنین جامعه را در راستای گسترش مالکیت خصوصی بر ابزار تولید با مقاومت

گرایشهای مختلف قدرتهای واپس گرای اجتماعی مواجه می‌کرد. در این دوران بخصوص در کشورهایی که سرمایه داری در تلاش گسترش قدرت سیاسی خود بود با مقاومت سیاسی گرایشهای سلطنت طلب - که سنبل نظامهای ماقبل سرمایه داری بود - مواجه شد که سعی در حفظ نظم کهن و مناسبات سیاسی خود بودند. آنان که منافع خود را در خطر می‌دیدند تلاش می‌کردند موقعیت خود را با پیوند با مناسبات جدید حفظ کنند.

ناراضیان این دوران که بخصوص در صف دهقانان بسیار بودند، پشتوانه سیاسی سرمایه داری این کشورها در مبارزه با مناسبات واپس گرای فئودالی بودند. این نیروها با هم و گاهی با پشتوانه کارگران علیه نیروهای منفور مناسبات گذشته و نابرابریهای اجتماعی باقی مانده از آن دوران مبارزه می‌کردند.

مبارزات سیاسی که در سال ۱۸۴۸ در بسیاری از کشورهای اروپا شکل گرفت ناشی از بحران درونی مناسبات سرمایه داری بود که در هر لحظه خود در حال جهش بسوی مراحل بعدی و تکامل خود بود. نتایجی که از این بحرانها و موقعیت‌های نابسامان سرمایه داری

بدست داده شده است نزد مارکس و نظریه پردازان

سوسیال دمکراسی اروپا فرق بزرگی داشته است.

مارکس شرایط انقلابی در اجتماع انسانی را اینگونه تعریف می‌کند که در یک وضعیت تاریخی مناسبات تولیدی در یک جامعه جلوی رشد نیروهای مولده را می‌گیرد. یعنی شرایطی پیش می‌آید که این مناسبات تولیدی دیگر نمی‌تواند باعث رشد نیروهای مولده شوند و نقش ترمز کننده‌ای در تکامل مناسبات موجود بازی می‌کنند. بر این اساس با انقلاب اجتماعی و دگرگونی سیاسی یک فرماسیون جدید جای فرماسیون قدیم را می‌گیرد. در واقع مارکس و انگلس مبارزات کارگران در سالهای بین ۱۸۴۸ تا ۱۸۷۱ را مبارزه برای تسخیر دولت و انقلاب سوسیالیستی تحلیل می‌کردند.

مانیفست اعلام رسمی شروع انقلاب برای برچیدن مناسبات سرمایه داری است. مارکس می‌نویسد: "بدین ترتیب آشکارا معلوم می‌شود که بورژوازی قادر نیست بیش از این طبقه حاکمه جامعه بماند و شرایط بقای طبقه خود را بعنوان قانون نظام دهنده، برجامعه تحمیل کند. او قادر به حکومت نیست؛ چون قادر به تأمین حیات بردگانش در نظام برده داری اش نیست؛ چون ناچار است بگذارند برده اش به چنان وضعی سقوط کند که خود مجبور به غذا دادن به او شود، بجای آن که توسط وی تغذیه گردد. جامعه، دیگر نمی‌تواند تحت حاکمیت او زندگی کند؛ یعنی زندگی او دیگر با زندگی جامعه همساز نیست."

(صفحه ۵۷ مانیفست حزب کمونیست ترجمه شهاب برهان)

همچنین آمده است:

"همه جنبش‌های پیشین، جنبش‌های اقلیت یا به نفع اقلیت بوده اند. جنبش پرولتری، جنبش مستقل اکثریت عظیم به نفع اکثریت عظیم است."

همه می‌دانند که در آن شرایط نه تنها کارگران از اکثریتی برخوردار نبودند بلکه حتی بخش کوچکی از نیروهای اجتماعی بودند. اما منظور مارکس را در اینجا باید با توجه مجموعه دیدگاههای او بررسی کرد. او در نقد برنامه گوتا می‌گوید:

"نخست باید گفت که اکثریت «زحمتکشان» در آلمان، دهقانان هستند و نه طبقه کارگر."

مارکس معتقد است که جامعه سرمایه داری، در تکامل اقتصادی و

مارکس بحرانی شدن شرایط اقتصادی آلمان را با یک نتیجه گیری سیاسی به هم پیوند می زند و به انتهای مناسبات سرمایه داری می رسد. نه تنها در سال ۱۸۴۸ بالائینها به حاکمیتشان میتوانستند ادامه دهند بلکه در سال ۱۸۷۱ نیز شرایط انقلابی برای برقراری سوسیالیسم با حکومت چندروزه کارگران در فرانسه مهیا نبود.

پیوند مسائل سیاسی و اقتصادی برای برقراری سوسیالیسم از مهمترین نظریات مارکس است که در عمل آنها را در تحلیلهای خود مد نظر قرار نمی دهد. ادامه این تفکر را ما نزد لنین نیز دیدیم همانطور که عقب ماندگی نیروهای مولده در این کشورها باعث برقراری مجدد مالکیت خصوصی و گسترش آن شدند.

نه تنها سوسیالیسم ضرورت اجتماعی در این کشورها نبود، بلکه نتیجه سیاسی و اقتصادی آلمان نیز نبود. نیروهای اجتماعی تعیین کننده سیاسی در آلمان، فرانسه و روسیه دهقانان و خرده بورژواهای شهری بودند نه کارگران.

ولی نگاه مارکس به انقلاب کارگری و سوسیالیستی با این منطقی بود که کارگران در مقابل سرمایه داران از اکثریتی برخوردارند و حاکمیت سرمایه داران حاکمیت اکثریت جامعه نیست او در مانیفست می نویسد:

"همه جنبش های پیشین، جنبش اقلیت یا به نفع اقلیت بوده اند.

جنبش پرولتری، جنبش اکثریت عظیم به نفع اکثریت عظیم است."

ولی این اکثریت کمی کارگران فقط در مقایسه کمی با سرمایه داران است، ولی بحث دمکراسی در یک جامعه به حقوق شهروندی و دخالتگری شهروندان در امور سیاسی است، که شامل همه طبقات و اقشار جامعه می شود، در آلمان، فرانسه، روسیه و حتی انگلستان کارگران در اکثریت نبودند منظورم در کل جامعه است. پاریس فرانسه در سالهای انقلاب کمون ۵۰۰ هزار جمعیت داشت و کمونارها می توانستند ده هزار نفر را با خود به خیابان بیاورند، که تازه کارگران اکثریت آنان را تشکیل نمی دادند.

اما مارکس پایبند یک منطق سیاسی در انقلاب اجتماعی بود، بدینگونه که در مناسبات سرمایه داری تضاد اساسی میان کار و سرمایه است، تحول آینده جامعه منوط به حل این تضاد است و در همین راستا نیروهای تغییر دهنده وضع موجود به نفع تکامل آینده نیروهای مولده هیچ نیروی اجتماعی دیگری نمی تواند باشد جز طبقه کارگر. در این تضاد اساسی دیگر اقشار اجتماعی باید وضعیت سیاسی خود را روشن کنند با سرمایه داران هستند یا با کارگران. مارکس با توجه به روند رو به رشد مناسبات سرمایه داری، دیگر بخشهای جامعه را که بین کارگران و سرمایه داران قرار دارند در جهت سلب مالکیت از آنها و پیوستنشان به اردوی کار ارزیابی می کند و در معادلات سیاسی نقش جانبی به آنها می دهد، در صورتی که این نیروی بینابینی در همه انقلابات تاکنونی نقش تعیین کننده ای ایفا کرده اند. نابلتون سوم با پشتیبانی دهقانان توانست بحران ۴۸ را پشت سر بگذارد و انقلاب روسیه و چین هم با کمک دهقانان و روشنفکران به نتیجه نشست.

به هر صورت نقش سیاسی فعال و تعیین کننده وضعیت آینده اجتماعی، دگرگون کننده ساختار اقتصادی و سیاسی را کارگران به عهده دارند نه دهقانان یا روشنفکران.

بر پایه چنین تفکری نزد مارکس، مبارزه کارگران باید به سمت انقلاب سوسیالیستی و انقلاب اجتماعی باشد هر گونه مباحثات با این مناسبات برای مارکس قابل تحمل نبود. با توجه به همین دیدگاه

سیاسی خود منجر به حذف اقشار و طبقات بینابینی بین کار و سرمایه می شود. در واقع کارگران با متحدین خود - همه زحمتکشان شهر و روستا - اکثریتی را مقابل مناسبات سرمایه داری شکل می دهند. یا این گونه می توان گفت که در تکامل مناسبات سرمایه داری، کارگران همراه با زحمتکشان در مقابل اقلیت سرمایه داران اکثریتی را تشکیل می دهند که می توانند منافع طبقاتی خود را پیش برند.

مارکس شرایط سیاسی آلمان را شرایط انقلابی برای برچیده شدن مناسبات سرمایه داری ارزیابی می کرد و بدنبال آن حاکمیت سیاسی طبقه کارگر را نیز شعار سیاسی خود قرار می داد.

"باری، تنها در پرتو شکست ژوئن است که تمامی شرایط لازم برای آنکه فرانسه ابتکار انقلاب در اروپا را به دست بگیرد ایجاد شده است. تنها پس از آغشته شدن به خون شورشیان ژوئن است که پرچم سه رنگ (فرانسه) توانسته است به پرچم انقلاب اروپا، به پرچم سرخ تبدیل شود. وما (به همین مناسبت) فریاد می زنیم، **انقلاب مرده است! زنده باد انقلاب!**"

(نبردهای طبقاتی در فرانسه - مارکس)

همچنین در نقد برنامه گوتا می می نویسد:

"اینکه کارگران بخواهند شرایطی برای تولید تعاونی در مقیاس اجتماعی و نخست در مقیاس ملی مستقر کنند، تنها می تواند این معنی را داشته باشد که آنان برای منقلب کردن شرایط کنونی تولید فعالیت می کنند و این امر هیچ ربطی با پی ریزی شرکت های تعاونی با کمک دولت ندارد. اما تا آنجا که به شرکت های تعاونی کنونی مربوط می شود، چنین شرکت هایی تنها تا آنجا ارزش دارند که آفریده مستقل کارگران باشند و نه تحت الحمايه حکومت ها و بورژواها. ("نقد برنامه گوتا)

در روز ۲۳ ماه مه سال ۱۸۶۳ میلادی اتحادیه سراسری کارگران آلمان به رهبری فردیناند لاسال، نویسنده و سیاستمدار سوسیالیست، در لایپتزیگ آلمان شکل گرفت و حزب سوسیال دمکراتیک کارگران نیز به ابتکار آگوست بیل و ویلهلم لیکنشت در سال ۱۸۶۹ در شهر آیزناخ آلمان تاسیس شد. همچنین کنگره گوتا در ۲۲ تا ۲۷ ماه مه ۱۸۷۵ شکل گرفت، در این سال "لاسالی ها" و "آیزناخی ها" با یکدیگر متحد شده و حزب سوسیالیستی کارگران را به وجود آوردند.

برنامه گوتا با توجه با انتقادهای مارکس با مختصر تغییراتی به تصویب رسید. در کنگره سال ۱۸۹۰ نام حزب سوسیالیستی کارگران به «حزب سوسیال دمکراتیک آلمان» (SPD) تغییر یافت. نقد برنامه گوتا در واقع بیان واضح این مسئله است که مارکس به اندیشه های سوسیال دمکراتها یعنی اندیشه ای که فعالیت در مناسبات سرمایه داری را نه در جهت برچیدن آن شرایط بلکه برای بهبودی و اصلاح مناسباتش تلاش می کرد، به نقد می کشد.

جدا از اینکه برنامه حزب آینده سوسیال دمکراتها در چه بندهائی درخواستهای رادیکالی ارائه کرده است اصل عمل قابل تعمق است. یعنی مبارزه در شرایط غیر انقلابی، پیگیری مبارزه سیاسی و روش مبارزه منتقد مناسبات سرمایه داری.

مارکس نه تنها در سال ۱۸۷۱ بلکه همچنین در سال ۱۸۴۸ نیز معتقد به انقلاب کمونیستی است. این نگاه را ما در تمامی نوشته های مارکس از مانیفست، فقر فلسفه در نقد به فلسفه فقر پرودون، نبرد طبقاتی در فرانسه، جنگ داخلی در فرانسه تا نقد برنامه گوتا و دیگر نامه ها و نوشته های او مشاهده می کنیم.

تغییرات سیاسی یک مسئله اجتماعی است که اکثریت یک جامعه باید به ضرورت آن رسیده باشد، آگاهی انسان برای تغییرات سیاسی و شکل دهی به ارزشهای اجتماعی مترقی متناسب با وضعیت اقتصادی امکان می یابد.

Sie stellen keine besonderen Prinzipien auf (۱)

اوضاع جهان در آینده

پانزده تا بیست میلیون نفر از این دهقانان به عنوان کشاورزان در مزارع و باغات صنعتی - مکانیزه شده در کشورهای آمریکای شمالی، استرالیا و زلاند نو، اروپا و آمریکای لاتین (آرژانتین، برزیل و شیلی) کار و تولید می کنند. فرایند تولیدی در مجهزترین و مکانیکی ترین این مزارع تقریباً ۲۰۰۰ مرتبه زیاده تر از کل فرایند تولیدی اکثریت قریب به اتفاق دهقانان در جهان است.

در دوره اوجگیری حرکت سرمایه (گلوبالیزاسیون) در فاز فعلی اش (گسترش بازار آزاد نئولیبرالی) " سازمان تجارت جهانی " در سال ۲۰۰۱ اعلام کرد که کشورهای عضو این سازمان (اکثر کشورهای عضو سازمان ملل) می توانند هر محصول کشاورزی (در نتیجه مواد غذایی) را بعد از تبدیل به کالا مثل هر کالای تجارتي به معرض رقابت و فروش بگذارند. این قانون اولیگوپولی های مواد غذایی - کشاورزی را قادر ساخت که در کشورهای پیرامونی با خرید اراضی دهقانی و پیاده ساختن برنامه های مکانیزه سازی (که در نتیجه آن یک کشاورز ماهر و مجهز به وسایل پیشرفته می تواند به اندازه ۲۰۰۰ دهقان فرایند تولیدی داشته باشد) صدها میلیون دهقان را سالانه از زمین های خود کنده و به شهرهای نقدآ پر جمعیت کشورهای سه قاره (از شانگهای، مومبای، مافیلا، کراچی و تهران و ژوهانسبورگ، لائوس، قاهره و... در آفریقا تا سائوپولو، ریودوژانیرو و... در آمریکای لاتین) پرتاب کنند.

این وضع یعنی روند " پرولتریزه سازی " که چیزی غیر از دهقان زدائی میلیون ها نفر در هر سال در کشورهای سه قاره توسط انحصارات مواد غذایی نیست، نمی تواند یک مسئله زود گذر تعدیلی و ساختاری معمولی باشد. سه میلیارد نفر دهقان در روستاها و دیه های کشورهای پیرامونی سه قاره مورد هجوم انحصارات قرار گرفته و به شهرهای پر جمعیت پرتاب شده و می شوند، هرگز جلب و جذب کارخانه ها و دیگر نهادهای صنعتی نگشته و نخواهند گشت.

روزگاری در گذشته در آغاز رشد و توسعه سرمایه داری در کشورهای اروپای آتلانتیک (انگلستان، فرانسه، هلند و...) دهقانان بیشماری که در روستاهای اروپا قربانی هجوم سرمایه داران صنعتی قرار گرفته و به شهرهای لندن، پاریس، آمستردام و... پرتاب می گشتند، جلب و جذب کارخانه های صنعتی، معادن آهن و مس و... گشته و عملاً و به معنی واقعی پرولتریزه می شدند. مضافاً تعداد قابل توجهی از این دهقانان که جلب و جذب صنایع نمی گشتند به صورت " ارتش ذخیره ای " از سوی دولت های استعمارگر خودی به مستعمرات اروپائی، در وهله های اول به آمریکا، استرالیا، زلاند نو و... در وهله های بعدی به کشورهای آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین، کوچ گشته و یا مهاجرت می کردند، علیرغم روندهای جلب و جذب در صنایع از یک سو و کوچ و مهاجرت به مستعمرات از سوی دیگر باز هم ما شاهد این واقعیت هستیم که سرمایه داری حتی آن زمان نیز توانست به مسئله ای که خود به وجود آورده بود پاسخ و راه حل همه جانبه تهیه کند. زیرا بخشی از دهقانان که هیچوقت

سوسیال دمکراتها و کسانی که برای براندازی مناسبات سرمایه داری فعالیت نمی کردند و در جهت اصلاحات در همان نظام فعالیت می کردند را مورد نقد قرار میداد.

مارکس در هیجدهم برومر لوئی بناپارت در رابطه با اندیشه سوسیال دمکراسی می نویسد:

"در فوریه ۱۸۴۹ ضیافتی برای آشتی دو طرف برپا شده بود. طرح برنامه مشترکی ریخته شد، کمیته های انتخاباتی مشترکی به وجود آمد، و هر دو طرف نامزدهای مشترکی را اعلام کردند. از تند و تیزی مطالبات اجتماعی پرولتاریا اندکی کاسته شد تا بر چاشنی دمکراتیکی آن اندکی افزوده گردد و مطالبات دمکراتیکی خرده بورژوازی از قالب سیاسی محض آنها درآمد تاحد سوسیالیستی آنها برجسته تر شود، و اینچنین بود که سوسیال دمکراسی به وجود آمد."

او همچنین ادامه می دهد:

"... خصلت ویژه سوسیال دمکراسی را می توان چنین خلاصه کرد که در این نظام فکری نهادهای دمکراتیک جمهوری وسایلی برای نابودی دو حد نهائی سرمایه و نظام مزدوری ملازم با آن تلقی نمی شوند، بلکه وسایلی هستند تا تخصم های طبقاتی نظام سرمایه داری تخفیف پیدا کند و جای خود را به هماهنگی بدهد. گوناگونی تدابیری که برای رسیدن به این منظور اتخاذ می شوند هر چه باشد، و صرف نظر از خصلت کم و بیش انقلابی دریافت هائی که سوسیال دمکراسی آنها را به عاریت می گیرد، محتوای این نظام فکری همین است که گفتیم. منظور دگرگون کردن جامعه از راه های دمکراتیکی است، ولی دگرگون کردن در قالب خرده بورژوازی آن." در این دوران از یک طرف دمکراسی نزد مارکس یک مفهوم بورژوائی است و کل جامعه را در تصمیم گیری های سیاسی دخالت نمی دهد و از طرف دیگر جوامع آنزمان را با اکثریتی دهقانی که بر روی زمین کار می کنند را آماده تحولی سوسیالیستی تحلیل می کند. همانطور که می دانیم اتحادیه کمونیستها و خود مارکس به خاطر مواضع سیاسی که در جهت سرنگونی مناسبات سرمایه داری داشتند، همیشه در فعالیتهای سیاسی شان با دولت وقت درگیر بودند.

به هر صورت در مقایسه میان نظریه های مبارزاتی که در آنزمان رایج بود سوسیال دموکراتها راهبرد سیاسی شان منطقی تر بود تا مارکس، هر چند که جریانهای سوسیال دموکرات هم تازمانی که در قدرت سیاسی مشارکت نکرده بودند، نقش اپوزیسیونی فعالتری را بازی می کردند و بهر صورت نقش روشنگرانه موثرتری داشتند تا دورانی که در قدرت سیاسی شریک شدند و برای مشارکت در قدرت بسیاری از مواضع سیاسی رادیکال خود را از دست دادند.

درکی که در این دوران مارکس از نیروهای روشنفکر و مبارز پیشرو داشت شبیه همان دیدگاهی است که روسو، بلانکی و به نوعی دیگر باکونین داشتند. جریان روشنفکر که از شرایط مناسبات سرمایه داری آگاه است تغییرات اجتماعی را از فهم خود نتیجه می گیرد و دست به انقلاب می زند. در نتیجه تحولات اجتماعی و انقلابات سیاسی تحت اراده انسانها قرار می گیرد، روسیه لنین یکی از این نمونه ها بود. در این "انقلابات کارگری" آنچه که بر تنش دامن می زند و ناملایمات اجتماعی را شکل می دهد تناقضات گسترده درون این جوامع است که در بی تناسبی درونی خود بین عقب ماندگی های اقتصادی و سوسیالیزم آرمانی مجبور می شود در جهت رشد مالکیت خصوصی و تکامل نیروهای مولده عقب نشینی کند و آنرا بجای سوسیالیزم جا بزند.

از سوی دیگری به پایان عمر خود نخواهد رسید. تاریخ نشان می‌دهد که سرمایه داری غالباً توانسته با تضعیف نیروهای کار و زحمت و نیز مالی تر، متمرکزتر و نظامی تر ساختن حرکت سرمایه (گلوبالیزاسیون) نه تنها از بحران های خود و انقلابات ضد نظام توده های مردم زنده عبور کند بلکه بعد از گذراندن دوره نقاهت و بهبودی موفقیت های چشمگیری را به نفع صاحبان ثروت و قدرت و به ضرر طبقات توده ای کسب کند.

در بیست سال اول فاز فعلی گلوبالیزاسیون (از ۱۹۸۲ تا اوایل قرن بیست و یکم) پیروزی ها و موفقیت های نظام جهانی بطور قابل ملاحظه ای بیشتر از سه دهه بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم (۱۹۷۵-۱۹۴۵) بود. زیرا در طول آن سه دهه توازن قدرت به مقدار قابل توجهی به نفع توده های مردم دستخوش تحول قرار گرفت که به نظر مورخین در تاریخ پانصدساله سرمایه داری بی نظیر بود. این چرخش در توازن قدرت به نفع مردم در سراسر جهان منبعث از سه علت بود که بعدها به نام های "سه پیروزی" و "سه چالش" و "یا" سه ستون مقاومت "معروف گشتند. این سه علت عبارت بودند از: یکم - پیروزی شوروی بر نازیسم در جنگ جهانی و عروج آن به قله ابر قدرتی و چالشگری جدی نظام. دوم - عروج جنبش های استقلال طلبانه خلقهای آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین علیه استعمار. سه - پیروزی دموکراسی علیه فاشیسم و رشد جنبش کارگری در اروپا و دولت های "رفاه" برآمده از آنها در اروپای غربی.

این پیروزی ها و کیفیت دینامیکی آنها سران نظام جهانی سرمایه را به دادن امتیازات به نیروهای کار و زحمت در کشورهای خودی و عقب نشینی در مقابل امواج استعمار زدائی - استقلال طلبانه در کشورهای سه قاره و تمرین و تجربه سوسیالیسم در اروپای شرقی مجبور ساخت. این فعل و انفعالات که بنام سه "مصالحه تاریخی" بین کار و سرمایه در سطح جهانی معروف گشتند، منجر به پیشرفت هائی در سراسر جهان منجمله صنعتی شدن بخشی از کشورهای جهان سوم گشتند که بنوبه خود حائز اهمیت برای چالشگران کنونی ضد نظام هستند.

ولی این پیروزی ها، مصالحه ها و پیشرفت ها محدودیت های تاریخی خود را داشتند که بعد از گذشت نزدیک به بیست سال در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰، به صورت تضادهای درونی رشد و آشکار گشتند. این تضادها در جوامع پیرامونی سه قاره و در کشورهای سوسیالیستی با ورود گلوبالیزاسیون به فاز فعلی خود (گسترش بازار آزاد نتولیرالیسم) تشدید یافته و این جوامع را که با رشد و ازدیاد قرض های بین المللی روبرو شده بودند شدیداً در مقابل تهاجم جدید سرمایه آسیب پذیر ساخت. مهم ترین عاملی که باعث ریزش جنبش های رهائیبخش و دولت های برآمده از آنها در کشورهای سه قاره پیرامونی، فروپاشی و تجزیه شوروی و کشورهای "بلوک شرق" و تبدیل چین توده ای و جمهوری دموکراتیک ویتنام از کشورهای سوسیالیستی به جوامع سرمایه داری در دهه ۱۹۸۰ گشت، تشدید تضادی بود که در آن زمان در آن کشورها به صورت یک گفتمان مسلط بین دولتمردان، رسانه ها و حتی مردم رواج یافته بود. این گفتمان که مولفه اصلی آن توسعه عمدتاً اقتصادی در آن جوامع بود حول و حوش نظرگاه و پراتیک مسابقه در "رسیدن به آنها" ("تئوری کچ آپ") بود. پذیرش این تئوری در عمل تمام این کشورها را به طور مستقیم و غیر مستقیم در دام هولناک پذیرش منطق حرکت سرمایه (کسب سود برای انباشت)

مشمول جلب و جذب نگشته و یا به مستعمرات فرستاده نشدند تبدیل به ساکنین گنوها و زاغه ها و... در شهرهای اروپا و سپس آمریکا گشتند که امروز به شکرانه عملکردهای فلاکت بار بازار آزاد نتولیرالیسم (فاز فعلی گلوبالیزاسیون) بر تعدادشان روزانه افزوده میشود.

ولی آن روندی که در سی سال گذشته در کشورهای سه قاره به وقوع پیوسته و نزدیک به یک میلیارد نفر از جمعیت کل سه میلیارد و سیصد میلیون نفری دهقانان آن سه قاره را بعد از کندن از اراضی خود به شهرهای پر جمعیت پرتاب ساخته، یک مسئله معمولی ساختاری نیست. تشدید پروسه دهقان زدائی در کشورهای سه قاره (بویژه در چین، هندوستان، برزیل، اندونزی و...) که منبعث از فاز فعلی گلوبالیزاسیون است، در سی سال گذشته یک میلیارد نفر دهقان پرتاب گشته به شهرها را به وجود آورده که نظام دیگر قادر نیست در کارخانجات، معادن و... خود جلب و جذب کند. مضافاً این نظام (که شامل اقتصادهای نوظهور در بخش پیرامونی - چین، هندوستان، برزیل و... نیز می باشد) بر خلاف قرون هفدهم، هیجدهم و نوزدهم قاره هائی مثل آمریکا، اقیانوسیه، آسیا و آفریقا را ندارند که جمعیت های میلیاردی دهقانان "کنده شده و پرتاب شده" را به آن قاره کوچ دهند.

در پرتو بروز آشکار بحران عمیق ساختاری سرمایه داری که احتمال قوی دارد که به یک "رکود عظیم" جهانی پر از بیکاری، قحطی و گرسنگی در سال های آینده تبدیل گردد، نظام حتی با پذیرش شیوه ها و "ویژگی های" معجزه آسای اقتصاد چینی نیز نخواهد توانست به نیازهای اولیه نزدیک به سه میلیارد نفر از جمعیت جهان پاسخ دهد. در نتیجه، در دهه های آینده جهان با خطر افزایش بی سابقه قحطی و مرگ میلیون ها انسان روبرو خواهد گشت که در آن تعداد کشته شده گان بیشتر از کل تلفات جنگ ها و فجایع و سوانح طبیعی در تاریخ تمدن بشر خواهد بود. سئوالی که مطرح است اینست که آیا امروز یک جنبش اجتماعی بدیل ساز در سطح جهان در حال شکلگیری است که با به چالش طلبیدن جدی نظم حاکم از وقوع این فاجعه ای بزرگ جلوگیری کند؟

اوضاع روبه رشد وخامت و راه حل های برون رفت بدون تردید بر چالشگران ضد نظام است که از هم اکنون به ایجاد یک اتحاد بزرگی بین طبقات کار و زحمت و تهی دستان در روستاهای جهان (عمدتاً در کشورهای پیرامونی در بند) و شهرهای جهان عمدتاً در کشورهای مسلط مرکز دست بزنند. بررسی اوضاع رو به رشد در سراسر جهان از بهار عربی در شمال آفریقا و خاورمیانه تا جنبش های تسخیر در ۲۶۰۰ شهر در آمریکا و اروپا، نشان می دهد که این اتحادها هم ممکن و هم اصولی است. مردم زحمتکش جهان بیش از پیش به این درک رسیده اند که تکامل و توسعه نظام فعلی اگر به مسیر خود ادامه دهد بشریت با یک نوع فاجعه و نسل کشی در دهه های آینده روبرو خواهد گشت. پیروان و حامیان این موج همدلی و همبستگی که دوران کودکی خود را تجربه می کنند نقداً بر علیه صاحبان ثروت و قدرت "یک در صدی ها" و فجایع بازار آزاد نتولیرالیسم مثل بیکاری مزمن جهانی و گسترش جنگ های مرئی و نامرئی توسط راس نظام و شرکایش، بپا خاسته اند.

ولی نظام سرمایه داری علیرغم غلتیدن در بحران عمیق ساختاری خود از یک سو و عروج امواج بیداری و رهائی در بین قربانیان نظام (کارگران، دهقانان، تهی دستان شهر و روستا و زاغه نشینان میلیونی)

انداخت : دامی که پیوسته " میدان کارزار " پر از پیروزی سرمایه داری در تاریخ بوده است .

بهر رو زمانی که در این مسابقه نابرابر سه ستون مقاومت از هم پاشیده شدند امپریالیسم بویژه بعد از فروپاشی شوروی و پایان " جنگ سرد " به شکل و شمایل پیکان سه سره دسته جمعی (آمریکا، اتحادیه اروپا، ژاپن) در آمده و اولیگارش‌های مالی-انحصاری حاکم بر آن توانست به سرعت بازاری واحد به وسعت این جهان را بدون مقاومت جدی بنا سازد .

همانطور که در آغاز این نوشته مطرح شد در حال حاضر اگر گسترش فقر و بی امنی معیشتی در جهان به سبب تشدید بحران ساختاری عمیق سرمایه داری و وقوع و بسط " رکود بزرگ جهانی " بر همین منوال پیش رود نصف جمعیت ۷ میلیارد نفری جهان در دهه های آینده با خطر مرگ و نابودی روبرو خواهند گشت . برای برون رفت از این فاجعه و استقرار جهانی امن تر ، دموکراتیک تر و برابر تر چالشگران ضد نظام فعلی در فروروم ها ، کنفرانس ها و نوشته های خود سه راه حل ارائه میدهند که نگارنده در اینجا بعد از پرداختن به نقد دو راه حل اول به توضیح راه حل سوم که خود اعتقاد دارد ، می پردازد . طرفداران نظرگاه اول که حتی تعدادی از مارکسیست ها و

سوسیالیست ها را نیز شامل میشوند بر آن هستند که در پرتو عروج امواج خروشان بیداری و رهائی در اکناف جهان سردمداران ثروت و قدرت که خود در یک بحران عمیق ساختاری غوطه خورده اند امکان و حتی احتمال قوی دارد که مثل سال های بعد از پایان جنگ جهانی دوم (۱۹۷۵ - ۱۹۵۰) مجبور به عقب نشینی گشته و تمایل به " مامشات " و " مصالحه دیگر تاریخی " به نفع نیروهای کار و زحمت از خود نشان دهند . به نظر این نگارنده این نظرگاه امید غیر واقع بینانه و حتی واهی بر اساس یک سری احساس های نوستالژیکی بنا یافته که " تکرار تاریخ " را صمیمانه می طلبد .

بدون تردید روزگاری در تاریخ (مثل دوره ۱۹۷۵ - ۱۹۵۰) تلاش برای مصالحه اجتماعی بین سرمایه و کار به عنوان یک استراتژی و الگو در سایه حضور جدی سه ستون مقاومت (سوویتیسیم = سوسیالیسم واقعا موجود ، جنبش های رها نیبخش ملی در سه قاره و جنبش های کارگری در اروپای آتلانتیک) می توانست عملی و ممکن باشد . ولی تاریخ هیچوقت به تکرار خود تن در نمی دهد و ما باید واقعیت ها را آنطور که در نظام فعلی بیان و آشکار می شوند مورد بررسی در جهت ایجاد یک " دنیای بهتر " قرار دهیم .

دوره تاریخی کنونی به روشنی با روزگاران گذشته تفاوت اساسی دارد . در اوضاع رو به رشد کنونی سرمایه انحصاری آشکارا یک جنگ همه جانبه را علیه کارگران و خلق های جهان اعلام کرده است . صاحبان ثروت و قدرت (یک در صدی ها) کوچکترین تمایلی به عقب نشینی و دادن امتیاز در مقابل ۹۹ در صدی ها که به مقاومت و مبارزه برخاسته اند ، نشان نمی دهند . به عبارت دیگر در تلاقی های کنونی بین سرمایه انحصاری و کارگران و خلق ها مونوپولی های حاکم بر دولت ها ، کارگران و خلق ها را در سراسر جهان نه برای " مصالحه " و " مامشات " بلکه به تسلیم بی قید و شرط دعوت می کنند . به نظر این نگارنده در این شرایط استراتژی های جاری " دفاعی " مقاومت و مبارزه از سوی چالشگران ضد نظام (منجمله نیروهای چپ انقلابی - رادیکال) که جملگی پراکنده و ادغام نشده " هستند کار آئی نداشته و نهایتا با شکست روبرو خواهند گشت .

حامیان و طرفداران نظرگاه دوم در درون بخشی از چالشگران ضد نظام (منجمله تعدادی از مارکسیست ها) در پرتو عروج چین به عنوان یک ابر قدرت اقتصادی در سطح جهان به این باور روی آورده اند که در اوضاع بحرانی کنونی ، چین با اتخاذ مقام مدیریت اقتصاد جهانی می تواند از در غلتیدن کشورهای اروپا و آمریکا در بحران های عمیق تر مالی و اجتماعی جلوگیری کرده و با تبدیل جهان تک قطبی به یک جهان چند قطبی و حتی دو قطبی ، فضائی را در سطح بین المللی به بار آورد که در آن نیروهای دموکراتیک و برابری طلب چالشگر ضد نظام با بسیج قربانیان اصلی نظام جهانی بتوانند عرض اندام بیشتری کرده و به خواسته های به حق خود جامه عمل ببوشانند . به نظر می رسد که حامیان این نظرگاه نیز به شدت نوستالژیک بوده و قادر نیستند تضادهای عمیق طبقاتی و تلاطمات بالقوه بزرگ اجتماعی و سیاسی در چین کنونی را که مثل یک " طوفان آرام " در زیر نماهای به غایت فریبنده و توهم زای " ویژگی ها " و " معجزات " چین خوابیده اند را ببینند و درک کنند . این تلاطمات و طوفان آرام ناشی از تضادهای بزرگی است که امروز جامعه چین با آن روبرو است و دولت و نظام حاکم در چین علیرغم معجزات و ویژگی های اقتصادی و تجاری در درازمدت نخواهد توانست (حتی اگر موفق به کسب مقام مدیریت اقتصاد جهانی گشته و در " راس نظام " قرار گیرد) نظام جهانی سرمایه داری را از بحران عمیق ساختاری عبور داده و نجات دهد .

نتیجه اینکه در مقابل جنگی که انحصارات متعلق به " یک در صدی ها " علیه کارگران خود در کشورهای مسلط مرکز و توده های مردمی در کشورهای در بند پیرامونی اعلام کرده اند تنها راه رهائی از یوغ این نظام ایجاد اردوی بزرگ و سرتاسری کار و زحمت هم در سطح ملی و کشوری و هم در سطح منطقه ای و جهانی علیه صاحبان ثروت و قدرت است . شرایط حاکم و بحران عظیم رو به رشد که نظام نقدا فرتوت با آن دست به گریبان است این حکم رهائی را به یک ضرورت تاریخی و ممکن ، تبدیل کرده است .

منابع و مآخذ

- ۱- سمیرامین ، " عروج و سقوط لیبرالیسم " ، در مجله 'مانتلی ریویو' سال ۶۳ ، شماره ۸ ، ژانویه ۲۰۱۲ .
- ۲- امانوئل والرشتاین ، " نظام جهانی کنونی از ۱۷۸۹ تا ۱۹۱۴ " بر کلی ، ۲۰۱۱ ، جلد ششم .
- ۳- جان بلامی فاستر و رابرت مک چنی ، " رکود جهانی و چین " در مجله 'مانتلی ریویو' ، سال ۶۳ شماره ۹ فوریه ۲۰۱۲ .
- ۴- نیال فرگسن ، " تمدن : غرب و بقیه " ، نیویورک ۲۰۱۱ .
- ۵- یونس پارسا بناب ، " جهان در عصر تشدید جهانی شدن سرمایه : ۲۰۰۹ - ۱۹۹۱ " ، از انتشارات آمازون، دات کام ۲۰۱۰

بیانیه سه جریان چپ

بدین ترتیب انتقال بار بحران عمیق و همه جانبه اقتصادی را بردوش کارگران وزحمتکشانشان بیشتر و استثمار و غارت معیشت و زندگی آنان تشدید شده و بیش از پیش آنان را بر لبه پرتگاه می راند و تعرض به حیات و بقای آنان را گسترش می دهد. بیکاری و بیکارسازی ها گسترش می یابند و صنایع بیش از پیش فرو میریزند و برنامه های ریاضتی شدت میگیرند.

در سال ۹۱، تغییر و اصلاح «قانون کار» علیه منافع کارگران و به

نفع سرمایه داران و کارفرمایان و دولت، برای بازگذاشتن دست سرمایه داران و حاکم کردن قانون جنگل دنبال شد. و پیش نویس لایحه «اصلاح قانون کار» در ۱۴ آذر ماه ۱۳۹۱ برای تصویب به مجلس رژیم ارائه کرد. تغییرات و «اصلاحات» مورد نظر دولت بطور کلی و تماماً در جهت گسترش سیاست های نئولیبرالی تجویزی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول و تشدید استثمار کارگران، حذف و مقررات زدائی از قانون کار و بازگذاشتن دست سرمایه داران و کارفرمایان در جهت اخراج کارگران و جلوگیری از متشکل شدن آنان و پیش بردن سیاست های ضد کارگری خواهد بود. اگرچه مجلس رژیم به دلیل اختلافات میان دستجات مسلط رژیم و نگرانی آشکار از واکنش و اعتراضات کارگران، تا کنون تصمیم گیری در باره آن را به تعویق انداخته است.

همچنین پیش نویس لایحه تغییر و «اصلاح» قانون تأمین اجتماعی به مجلس ارائه شده تا با حذف و متمرکز کردن بیمه و درمان و خصوصی کردن آن، هرچه بیشتر از دولت مسئولیت زدائی شود و کل هزینه درمان و دارو نیز بر گرده کارگران و زحمتکشان گذاشته شود.

شورای عالی کار رژیم در یک سناریو از پیش تعیین شده در توافق با سرمایه داران در آخرین روزهای اسفندماه، میزان ناچیزی را، که مطلقاً پاسخگو و جبران سقوط قدرت خرید کارگران نیست، به عنوان حداقل دستمزد کارگران در سال ۹۲ اعلام کرد. تعیین حداقل دستمزدی چنین ناچیز در شرایطی که همین دستمزدهای اندک نیز پرداخت نمی شود و ماهها به تعویق می افتد و در شرایطی که ارزش ریال بشدت سقوط کرده و یارانه ها بر چیده می شوند و با توجه به تشدید تحریم های بین المللی و حذف عملی ارز مرجع و جایگزین کردن آن با ارز مبادلاتی که در حال انجام است، به معنای آن خواهد بود که بیکاری که در حال حاضر از مرز ۶ میلیون گذشته است، افزایش خواهد یافت، قرارداد های سفید امضا و پیمانکاری گسترش می یابند. موقعیت زنان کارگرایش از پیش تخریب، استثمار آنان تشدید و بدست آوردن همین دستمزد ناچیز برای آنان دشوارتر خواهد شد. بر تعداد کودکان کار و خیابان افزوده می گردد. بر تعداد قربانیان ناشی از حوادث کار به دلیل عدم رعایت استانداردهای ایمنی و حفاظت کار افزوده خواهد شد و بازرسی کار فراموش و جان کارگران عملایی ارزش می گردد.

در سالی که گذشت، مبارزه و مقاومت کارگران در هر سه عرصه بیان خواست ها و مطالبات، اشکال و شیوه های مبارزه و تشکل یابی گسترش یافت. علی رغم همه یورش ها و سیاست های ضد کارگری رژیم و سرمایه داران و علی رغم همه سرکوب ها، دستگیری، حبس، زندان و شکنجه، نقض آشکار و پنهان حقوق کارگران، مبارزه و مقاومت کارگران تداوم و گسترش یافت.

مقاومت کارگران در اشکال مختلف، با اعتصابات گسترده و طولانی مدت، اعتراض و تجمع در محل کار، در مقابل نهادهای دولتی، فرمانداری، استانداری و نهاد ریاست جمهوری و مجلس رژیم ادامه یافت. کارگران اعتصابی، با بستن خیابان ها و ایجاد راهبندان و راهپیمائی و تهیه و تنظیم نامه های اعتراضی و طومارهای مختلف، تداوم مبارزه خود را پی گرفتند.

در سال گذشته، بیان اعتراضات و سازماندهی کارگران برای پی گیری مطالبات و خواست های آنان بوسیله تهیه و تدوین طومارهای اعتراضی نیز از سوی کارگران و فعالین کارگری بصورت

متشکل تر و هماهنگ تر، استمرار مبارزه کارگران را نشان داد. جمع آوری امضاء اعتراضی ۳۰ هزار کارگر در چند مرحله به ناچیز بودن میزان دستمزد و برای خواست افزایش دستمزد، یکی از این اقدامات است. این روشن است که این روش توانست به گسترش مبارزه برای خواست های کارگران چه در میان خود آنان و چه در جامعه کمک کند. همچنین تجمع اعتراضی بیش از ۲۰۰ کارگر سندیکای شرکت واحد در مقابل وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی رژیم و ارائه طوماری که بیش از ۲۰۰۰ نفر از کارگران سندیکا آن را امضاء کرده بودند، نمونه های استفاده از این شیوه مبارزه است.

علیرغم همه مبارزات، جانفشانی ها و فداکاری ها، جنبش کارگری کشورمان کماکان در شرایط تدافعی قرار دارد. اما کارگران و زحمتکشان ایران، بیش از پیش آگاهند که تا زمانی که سایه شوم حاکمیت استبداد مذهبی برجاست، تعرض علیه کار و حیات و ابتدائی ترین حقوق آنان نیز استمرار خواهد یافت و تحقق خواسته های اساسی آنان تنها با عبور از جمهوری اسلامی و استقرار نظامی دموکراتیک میسر خواهد شد.

تضادها، شکاف ها و کشمکش و درگیری در بالاترین سطوح قدرت در جمهوری اسلامی، بیان اوج حدت و شدت بحرانی است که نظام جمهوری اسلامی توان پاسخگویی به آن را ندارد. از این رو درک موقعیت و اهمیت نقش طبقه کارگر و راهبردهای اتخاذ شده از سوی آن اهمیت حیاتی دارد. درحالی که رژیم توانائی مهار بحران و جلوگیری از فروپاشی اقتصادی را ندارد، در شرایطی که امکان بروز شورش های خودانگیخته و بدون سازماندهی از هر سو وجود دارد، طبقه کارگر باید بتواند این آمادگی را بدست آورد که علاوه بر سازماندهی و سازمان یابی خود، بیشترین تلاش ها را برای برقراری پیوند با دیگر جنبش ها مانند زنان، ملیت های تحت ستم سرزمین ما، تهیدستان و بیکاران، دانشجویان و جوانان بکار بندد.

جنبش کارگران علاوه بر گسترش مبارزه در محل کار و تولید، میتواند به سازماندهی و تشکل یابی کارگران و زحمتکشان، تهیدستان و بیکاران در محل زندگی و زیست آنان یاری رساند. تنها با اتکاء به چنین مبارزه ای، جنبش کارگری می تواند همزمان ضمن مبارزه برای استقرار نظامی نو، با اهداف و امیال امپریالیست ها و قدرت های خارجی که می خواهند با تحریم و محاصره اقتصادی، آلترناتیوهای خود را مستقر سازند، به مبارزه برخیزد. در سایه چنین مبارزاتی، طبقه کارگر ایران می تواند آینده و افق های روشنی را برای تحقق خواست و مطالبات طبقه کارگر و سایر مزد و حقوق بگیران رقم زند.

ما ضمن حمایت و پشتیبانی گسترده و همه جانبه، از مبارزات کارگران و مزد و حقوق بگیران ایران، صمیمانه ترین درودهای خود را به همه مبارزان راه آزادی، دمکراسی و سوسیالیسم، تقدیم می کنیم. ما ضمن ارج گذاری بر تلاش های جنبش طبقه کارگر ایران در برقراری و استحکام پیوند میان جنبش کارگری و دیگر جنبش های ترقیخواه ایرانی، همچنین خواستار سمت گیری و تلاش و همراهی و همگامی اپوزیسیون چپ و دموکرات در این راستا می باشیم.

پیروز باد مبارزات طبقه کارگر ایران برای آزادی، دموکراسی و سوسیالیسم

سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران

سازمان فدائیان خلق ایران-اکثریت

کمیته هماهنگی شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران

۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۲-اول ماه مه ۲۰۱۳

Tarhi no

Tarhi no
Postfach 10 24 35
60024 Frankfurt

Provisional Council of the Iranian Left Socialists

www.tarhino.com
tarhi.no.sh@gmail.com

No. 189

may 2013

بهر روز عارفی

استفان هسل، اندیشمند مقاومت

متن زیر به مناسبت درگذشت استفان هسل نگاشته شد ولی متأسفانه بدلیل تأخیر در انتشار طرحی نو امکان چاپ بموقع نیافت معهدا درج آنرا با وجود تأخیر، به خاطر گرمی داشت این پیکارگر دیرین آزادی و عدالت که تا واپسین لحظه های حیات از مبارزه باز نایستاد ضروری دانستیم.

طرحی نو

در نخستین ساعات چهارشنبه ۲۷ فوریه ۲۰۱۳، استفان هسل نویسنده و شاعر، صلح طلب، مبارز مقاومت و مدافع حقوق مردم فلسطین در ۹۵ سالگی چشم از جهان فرو بست.

استفان هسل در ۲۰ اکتبر ۱۹۱۷ در برلین به دنیا آمد. خود میگفت که در «سال انقلاب شوروی» متولد شده است. خانواده او در سال ۱۹۲۵ در فرانسه سکونت گزید. پدرش مترجم کتاب های پروست به زبان آلمانی بود. پس از کسب ملیت فرانسوی در سال ۱۹۳۵ تحصیلات عالی را در «مدرسه عالی نرمال پاریس» گذراند. در سال ۱۹۳۷ به خدمت سربازی فراخوانده شد ولی برای عدم خدمت در حکومت مارشال پتن فرار کرد. پس از اشغال فرانسه در سال ۱۹۴۱ به مقاومت ضدنازی پیوست و به لندن رفت. در نیروی هوایی مقاومت مشغول به کار شد. در سال ۱۹۴۴ برای شرکت در مبارزات جنبش مقاومت به فرانسه بازگشت ولی دستگیر شده به اردوگاه بوخنوالد در آلمان فرستاده شد. از آن جا فرار کرد ولی در راه بازگشت دوباره به دام افتاد، اما در مسیر بازگشت، از قطار به بیرون پرید و خود را به نیروهای آمریکائی رساند. در سال ۱۹۴۵ به پاریس بازگشت.

پس از جنگ جهانی دوم، در پاریس به سازمان ملل پیوست و به عنوان منشی «نگارش اعلامیه جهانی حقوق بشر» با رنه کاسن، مسئول نگارش آن اعلامیه همکاری کرد، اما همیشه با فروتنی می گفت «من کار چشمگیری نکرده ام، در زمان خوب، در مکان خوب بودم». سپس در وزارت خارجه فرانسه مشغول به کار شد. در سال ۱۹۸۱ به مقام سفیر دائمی فرانسه ارتقاء یافت.

در دو دهه گذشته، استفان هسل در همه پیکارهای اجتماعی فرانسه حضور داشت. او سال ها در کنار خارجیان «بدون پروانه اقامت» برای کرامت آنان با قوانین و سرکوب های دولت فرانسه علیه خارجیان بی پروانه مبارزه کرد و در بیشتر تظاهرات و گرد هم آئی ها و از جمله اشغال مکان هائی نظیر کلیسا ها و ساختمان های خالی برای سکونت آنان و نیز مبارزه با اخراج شان شرکت کرد.

در فعالیت های سیاسی پیرو مشی پی یر مندرس فرانس، سیاستمدار سوسیالیست فرانسه بود.

او قریحه شاعری نیز داشت و در سال ۲۰۰۶، مجموعه شعری با

عنوان «آه حافظه من: شعر، نیاز من» منتشر کرد. بزرگترین تعهد سیاسی استفان هسل، پشتیبانی از آرمان و مقاومت فلسطین بود. او که نیمه یهودی بود، همراه با یهودیان مترقی نظیر مورخ فقید، ویدال ناکه و دیگر شخصیت های مترقی یهودی تبار، جریانی را تاسیس کردند با عنوان «نه، به نام ما» و در نشست ها و کنفرانس ها و نیز از طریق رسانه ها از دولت اسرائیل که خود را «نماینده یهودیان جهان» معرفی می کرد، انتقادی بی باکانه می کردند، و به سیاست های تجاوزکارانه آن دولت علیه فلسطینی ها اعتراض می کردند.

از سال ۱۹۹۰، بارها از سرزمین های اشغالی فلسطین دیدار کرد و گزارش خود را از این سفرها و مشاهداتش را از وضعیت غیر قابل تحمل فلسطینی ها زیر اشغال ارتش اسرائیل، در رسانه ها و میتینگ ها به اطلاع جهانیان می رساند.

او طرفدار تشکیل دولت مستقل، پایدار و قابل دوام فلسطین در کنار دولت اسرائیل بود و خاتمه اشغال، پایان ساختمان شهرک های استعماری و شناخت حقوق اساسی مردم فلسطین را شرط اول برقراری صلح می دانست.

در بیستم ماه اکتبر ۲۰۱۲، چهارمین اجلاس «دادگاه راسل برای فلسطین» را که در تداوم دادگاه راسل - سارتر ایجاد شده بود، ریاست کرد

امکان نداشت که در مراسمی، تظاهراتی، نشستی و کنفرانسی برای پشتیبانی از مقاومت فلسطین شرکت کنی و استفان هسل را نبینی. در سال های پایانی زندگی پر ثمرش، استفان هسل با انتشار جزوه کوچکی با عنوان «برآشوبید!» همه و به ویژه جوانان را به واکنش در برابر بی عدالتی ها فراخواند. او معتقد بود که دوباره، باید دستاوردهای شورای ملی مقاومت فرانسه را که در روزهای سخت و زیر اشغال نازی ها، برای آینده فرانسه برنامه ریخته بود، زنده کرد و آن ها را با توجه به شرایط روز به کار بست. کتاب او به بیش از ۳۴ زبان ترجمه شد. متأسفانه ترجمه ناقص و ناکاملی از این اثر به فارسی منتشر شد.

در پی انتشار این جزوه بود که جوانان در اسپانیا و یونان علیه بی عدالتی های حاکم و فشار سرمایه جهانی شده بپا خاستند و دامنه این جنبش به کشورهای دیگر از اسرائیل تا نیویورک کشیده شد و جنبش موسوم به «وال استریت» نمونه بازر آن بود.

او در سال گذشته با همکاری فیلسوف و جامعه شناس مترقی ادگار مورن، جزوه دیگری منتشر کرد با عنوان «متعهد شوید» که مردم را به شرکت فعال و وارد عمل شدن در مبارزه علیه بیدادگری ها برای ایجاد جهانی بهتر فرامی خواندند. فراخوان او، برای شکستن سکوت بر بی عملی و بی حرکتی اجتماعی بود.

یاد این پیر جوان مبارزات عدالت خواهی همیشه زنده خواهد ماند.

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse
Konto: 120 166 5033
BLZ: 500 502 01

«طرحی نو» تریبونی است آزاد برای نشر اندیشه های کسانی که خود را پاره ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکرات ایران می دانند. هر نویسنده ای مسؤول محتوای نوشته ی خویش است. برداشت های مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران» نیست. بهای تک شماره در اروپا معادل ۱ یورو؛ در آمریکا ۱ دلار. آبونمان همراه با هزینه ی پست ششماهه ۲۰ یورو و یکساله ۳۰ یورو می باشد.